مورد استفاده سردار نبود، بقیه کارکنان لشکر که برای مأموریت به تهران می‌آمدند، ترددهای شان در سطح شهر را با این اتومبیل انجام می‌دادند.

یک روز اعلام شد فرماندهی لشکر فردا صبح به تهران خواهند آمد و این حرف یعنی این‌که قرار بود برای اولین‌بار وظیفه جابه‌جایی فرماندهی لشکر را به‌عهده داشته‌باشم. دلهره‌ای شیرین و استرسی که زیر پوستم می‌دوید و سراسر وجودم را فرا می‌گرفت، همراه بود. روز موعود، رأس ساعت پنج‌ونیم صبح با همراهی مسئول مهمانسرا، آقای موسی اکبری، راهی فرودگاه مهرآباد شدیم و در محل ترمینال شماره ۴ به استقبال ایشان نشستیم. وقتی حاج آقا را دیدم، احترام نظامی به جای آوردم. جلوتر رفتم و قصد داشتم کیف و لباس نظامی سردار را (که درون کاور مخصوص قرار داشت) بگیرم اما حاج‌قاسم با نگاهی آکنده از مهر و محبت پدرانه مانع شدند و ضمن این‌که وسایل شخصی خود را در دستان شان جابه‌جا می‌کردند، گفتند: «بفرمایید؛ شما بروید کنار خودرو، من هم می‌آیم.» به نزدیکی خودروی اختصاصی لشکر که رسید، جلو رفتم تا در خودرو رنو ۵ سازمانی را باز کنم و کمک کنم تا سوار شوند؛ ولی سردار در حالی که در خودرو را گرفته بود و مهربانانه نگاهم می‌کرد، گفت: «نه پسرم! نیازی به این کار نیست.»

از شدت استرس و اضطرابی که سراسر وجودم را فراگرفته بود به سرعت پشت فرمان ماشین نشستم و این در حالی بود که اصلا یادم نبود که قبل از نشستن پشت فرمان کلاه نظامی‌ام را بردارم. از نگاه خودم همه چیز مرتب بود و می‌رفتم که خیلی عادی کارم را انجام دهم اما هنوز در روی صندلی راننده ثابت نشده بودم که سردار با نگاهی محبت‌آمیز و با لبخندی که صورت‌شان را زیباتر کرده بود، گفتند: «ببینم مگر به شما یاد نداده‌اند که یک نظامی هنگام سوار شدن به خودرو و قبل از نشستن پشت فرمان، باید کلاه خود را بردارد؟» بعد خودشان مهربانانه کلاه را از روی سرم برداشتند و روی داشبورد جلوی خودرو گذاشتند.

با همه ماجراهایی که گذشته بود، سخت در تلاش بودم که بهترین رفتار را داشته باشم، به آرامی به راه افتادیم و تصورم این بود که باید ششدانگ حواسم به رانندگی باشد، ضمنا منتظر بودم که هر لحظه رفتار و عکس‌العمل‌هایم مورد قضاوت قرار گیرد اما هنوز فاصله زیادی را طی نکرده بودیم که سردار با همان نگاه محبت‌آمیز، مورد خطابم قرار داده و پرسیدند: «خب جوان! نگفتی اسم و فامیلت چیست؟ بچه کدام شهر هستی؟ خانواده‌ات در چه زمینه‌ای فعالیت می‌کنند؟ شغل پدرت چیست؟ کمی از خودت بگو.» وقتی توانستم چند کلمه‌ای با سردار سلیمانی صحبت کنم به آرامشی خاص رسیدم. سردار بعد از رسیدن به مهمانسرای لشکر و تجدید وضو، لباس‌هایش را تعویض و لباس نظامی‌اش را پوشید. پس از آماده شدن ایشان به اتفاق به ستاد نیروی زمینی رفتیم.

به محل دژبانی ستاد نیروی زمینی که رسیدیم شیشه سمت خودم را کمی پایین آوردم تا بتوانم صدای دژبان را بشنوم و به سؤالاتی که می‌پرسد، پاسخ دهم اما هنوز صحبتی بین من و دژبان حاضر در محل صورت نگرفته بود که سردار فرمودند: «شیشه را کامل پایین بیاورید. یادتان باشد که باید همیشه به دیگران احترام بگذارید و ضمنا جواب دژبان را کامل بده. کارت تردد را واضح و به خوبی به این همکار نشان بده.»

*** آقای سلیمانی اهل تبعیض و تشریفات بود؟**

حاجی برای خودش اصول و پایه‌های مستحکم اخلاقی و انسانی داشت که به هیچ وجه از آنها نیز عدول نمی‌کرد. چند سال پیش سردار سلیمانی برای شرکت در همایش فرماندهان نیروی زمینی سپاه، به همراه شورای فرماندهی و تعدادی از مسئولان لشکر ۴۱ ثارا... به تهران آمده بودند و مسئول خدمات پرسنلی لشکر، برخلاف رویه و شیوه مرسوم ایشان، دستور داده بود برای حاج‌قاسم مرغ و ماهی طبخ کنند. موقع صرف غذا فرارسید. همه حاضران برای صرف ناهار آماده شده بودند و سفره‌ای برای همه پرسنل لشکر پهن شده بود. غذای موجود در آن خورش بادمجان بود و برای سرو غذای سردار در اتاق ایشان سفره پهن شد و مرغ و ماهی به اندازه سردار سرو شده بود. وقتی سردار متوجه شدند غذای بقیه افراد، خورش بادمجان است و مقابل ایشان مرغ و ماهی قرار دارد، با عصبانیتی که در رفتارشان مشخص بود و در عین حال سعی می‌کردند رعایت سفره را بکنند، بدون درنگ بابت این پذیرایی خاص به مسئول مهمانسرا تذکر و

دغدغه

نوع نگاه حاج‌قاسم سلیمانی به سربازها چگونه بود؟

من و همه همکارانی که در خدمت سردار بودیم به عینه می‌دیدیم که ایشان در عین وجود گرفتاری‌ها و مشغله‌های فراوان هیچ گاه از اطرافیان و همراهان خود غافل نیست. به شکلی که در اکثر اوقات وقتی به همراه ایشان به ستاد نیروی زمینی (دفتر سردار عزیز جعفری) می‌رفتیم و جلسات مربوطه گاه تا زمان ناهار و نماز طول می‌کشید، شک نداشتم که برخلاف همه گرفتاری‌های کاری و ساعت‌های متمادی بحث و گفت‌وگو درباره حساس‌ترین موضوعات کشور حواس‌شان به من نیز هست.

معمولا در فرصت و زمان‌های تعیین شده برای نماز و صرف ناهار، بدون استثنا و حتما یک نفر را می‌فرستادند و من را برای خواندن نماز و صرف ناهار دعوت می‌کردند. موضوعی که منحصر به شخص من نبود و بارها شاهد بودم حتی یک سرباز را که به طور معمول، مشغول انجام وظیفه بود نیز فراموش نمی‌کردند. توجه به شخصیت و شأن انسانی افراد در هر لباس و منصبی برایشان مهم بود.